



گفت و گو با شبنم مقدمی، بازیگر فرزند خاک

## فریاد دردی مشترک

«شبنم مقدمی» را همه به عنوان یک بازیگر تئاتر می‌شناسند، چرا که در سینما و تلویزیون کم‌تر ظاهر شده است؛ بازی در مجموعه تلویزیونی «زیر تیغ» و فیلم «به نام پدر» از جمله کارهای تصویری‌اش است، ولی او اکنون اولین نقش بلند سینمایی‌اش را در فیلم «فرزند خاک» ساخته‌ی «محمدعلی باشه‌آهنگر» بازی کرده است. این فیلم محصول سازمان توسعه‌ی سینمایی سوره (حوزه‌ی هنری) بوده و تهیه‌کنندگی آن را «احمد میرعلایی» به عهده داشته است. مقدمی در این فیلم نقش همسر شهیدی را دارد که همراه با زنی کرد به نام «گونا» به کردستان عراق می‌رود تا پی‌جوی پیکر همسر شهیدش شود و ...

صغورا رستمی‌نژاد

چه تحلیلی از نقش مینا دارید؟

نقش مینا پر از اوج و فرودهای حسی است که این اوج و فرودها محک خوبی برای بازیگر هستند. مایه‌آزای خارجی برای مینا خیلی داریم، کسانی که هنوز چشم انتظار خبری از جایی یا پلاکی هستند تا آن را به عنوان همسر بپذیرند؛ او هم جزو کسانی است که منتظرند چند تکه استخوان به دستشان برسد و آن را به جای عزیز یا همسر خود به خاک بسپارند. مینا اولین نقش بلند سینمایی من است و خوشحالم که قدم اول را برای یک نقش بلند سینمایی با یک محک و ارزیابی بازیگرانه برداشتم. پیامد سفر و برخورد با دنیاها، جدید و متفاوت برای شخصیت‌های سینمایی پدید آمدن یک تحول درونی است؛ آیا مینا هم در این سفر و در جریان برخورد با گونا که زنی کرد است و خانواده و اطرافیان او به تحولی می‌رسد؟

مینا زنی شهری از طبقه‌ی متوسط جامعه است که به میزان لازم تحصیلات دارد از زن محکمی است که برای فرزندش هم مادر بوده و هم نقش پدرش را داشته و سختی‌های بسیاری را متحمل شده تا پسرش

را به سن ۱۶-۱۵ سالگی برساند. مینا با یک فرهنگ شهری وارد دنیایی بیگانه می‌شود که آن دنیای گونا و خانواده‌اش است. گونا از دنیایی خشن با شرایطی تلخ و دشوار می‌آید ولی این زن کرد بسیار شیرین و انعطاف‌پذیر است و مینا را متوجه بخشی از ویژگی‌های انسانی که در وجودش نهفته است می‌کند، ویژگی‌هایی که هنوز برای خودش هم ناشناخته است. مینا در برخورد با گونا به آموخته‌هایی دست پیدا کرده که او را کامل می‌کند و در این جاست که می‌فهمد در جست‌وجوی چیست، انگار خداوند گونا را در مسیر مینا قرار داده تا او خودش را کاملاً بشناسد. مینا در نتیجه‌ی برخورد با گونا سرشار از اعتماد و دوستی نسبت به گونا و خانواده‌اش می‌شود و از لوکس‌بازی‌های فرهنگ شهری فاصله می‌گیرد؛ یعنی وقتی که با گونای روستایی راه می‌رود تفاوتش را با او درک می‌کنید که این تفاوت به نگاه تردیدآمیز مینا و فرم ظاهری که سرشار از رفتارهای متظاهرانه‌ی شهری اوست برمی‌گردد. با این حال سادگی گونا او را به خود می‌آورد و این گونه آن دو به همدیگر نزدیک شده به طوری که بعد از مدتی بسیار شبیه هم می‌شوند. پس به نظر می‌آید یکی از درون‌مایه‌های فیلم پیوند دو آدم از دو فرهنگ مختلف است؟! شاید دریافتن دردی مشترک است که گونا و مینا با هم فریادش می‌کنند

خود شما در جریان فیلمبرداری تا چه اندازه از فرهنگ و آداب و رسوم کردهای منطقه‌ی اورامانات تأثیر گرفتید؟

من دوست کرد زبان زیاد دارم که البته هیچ کدامشان اهل پاوه نیستند؛ خانواده‌ی کامکارها از جمله این دوستان هستند. از برخورد و گفت‌وگو با آن‌ها لذت می‌برم و سعی می‌کنم کلمه به کلمه زیانتشان را یاد بگیرم و آن‌ها هم مشتاقانه برابرم توضیح می‌دهند بودن در کنار آن‌ها برایم بسیار لذت‌بخش است. کلام و ملودی کردی هم با گوش من آشناست. در واقع همه‌ی اقوام ایرانی را دوست دارم ولی نسبت به کردها احساس ویژه‌ی دارم، اما واقعیت این است که تصور نمی‌کردم مردمان کرد تا این حد خونگرم باشند مثلاً روزی که برای خرید پارچه به یک پارچه‌فروشی رفتیم، پارچه را که خریدیم سراغ خیاط را گرفتیم که پارچه‌فروش گفت ما درم خیاط است اگر دوست دارید پیش او بروید. ما هم برای اندازه‌ی لباس‌هایمان و دوخت آن‌ها به خانه‌ی مادر پارچه‌فروش رفتیم؛ سر ظهر

## چه حوصله‌یی دارند این آدم‌ها!

تقدیم به رضا ناجی، بهمن فرمان‌آرا، محسن امیر یوسفی، داریوش مهرجویی، فرزاد حسنی، بهرام رادان، ... و روح حسین پناهی

### مهدی کشاورز

خدا رحمت کند حسین پناهی را؛ این بیت از دکلمه‌اش یادم است: «عجب حوصله‌یی دارن این آدم‌ها!»

واقعاً عجب حوصله‌یی دارند! قصه می‌نویسند، سرمایه‌گذار می‌خرند، بازیگر انتخاب می‌کنند، با هزار امید و آرزو فیلم می‌سازند، فرم جشنواره پر می‌کنند، حذف می‌شوند، اصلاح می‌شوند، توقیف می‌شوند، مجوز می‌گیرند، باطل می‌شوند، قهر می‌کنند، محو می‌شوند، برمی‌گردند، تلاش می‌کنند، می‌چرخند و آن قدر دور باطل می‌زنند تا بالاخره قبول می‌شوند؛ قبول که شدند داوری می‌شوند، اما بعضی وقت‌ها دیده نمی‌شوند. اگر کارت دعوت گیرشان آمد به مراسم اختتامیه وارد می‌شوند و در پایان مراسم شاکمی می‌شوند، اعتراض می‌کنند، داد می‌زنند، سکوت می‌کنند، گیشه را می‌برند و اگر هم نبردند منتظر می‌شوند، قصه می‌نویسند، فیلمنامه می‌خوانند و روز از نو روزی از نو! آن‌ها حوصله دارند، ما هم حوصله داریم؛ فیلم می‌بینیم، ساندویچ می‌خوریم، قهوه می‌نوشیم، فیلمساز جماعت را تحویل نمی‌گیریم، برای تیزر جشنواره سوت خسرویی می‌زنیم و آن قدر شکیباییم که فیلم‌ها را بی‌صدا می‌بینیم! غر می‌زنیم، منتقد می‌شویم، ایراد می‌گیریم، زندگی را به خود سخت می‌گیریم، سعی می‌کنیم با لذت فیلم ببینیم و اگر فیلم خوب هم پیدا شد حس خود اغراقی را در درون تقویت کنیم تا آن فیلم را به اوج ببریم. شب دهم اگر دعوت شدیم به اختتامیه می‌رویم، از هفت‌خوان می‌گذریم و به سالن می‌رسیم؛ سیم‌غ‌پرانی می‌کنند، به سلیقه‌ی ما و داوران جور در نمی‌آید، حرص می‌خوریم، قلم به دست می‌گیریم و این بار مکتوب غر می‌زنیم، داد می‌زنیم ولی

بود و همه‌ی اهل خانه سر سفره نشسته بودند، ولی همین که ما را دیدند به زور ما را بر سر سفره‌ی خود نشاندند و هر آن چه را که داشتند با ما قسمت کردند و این در حالی بود که برای اولین بار ما را می‌دیدند. فکر می‌کنم این بی‌ذریغ بودن در شادی‌ها - حتی اگر نان خشکی هم باشد - در کم‌تر قومی دیده می‌شود. البته این ویژگی در فرهنگ همه‌ی ما ایرانی‌ها موجود بوده، اما در حال حاضر در میان همه باقی نمانده است! اگر از نزدیک این آدم‌ها را نمی‌دیدم هرگز این همه صداقت، خونگرمی و صمیمیت را باور نمی‌کردم. روزی دیگر به اتفاق خانم مهتاب نصیرپور و خانم آذر رجبی که بازیگر کرد گروه بودند به روستای نورباب در حومه‌ی پلوه رفتیم. در آن‌جا زنی نان ساجی می‌پخت؛ در کنارش نشستیم و برایمان از روزهای جنگ و روزهایی که بدون گاز و با هیزم برای رزمندگان نان می‌پختند گفت. او ما را به خانه‌ی خود و اقوامش برد. وقتی در می‌زدیم با آغوش باز و روی گشاده پذیرای ما می‌شدند. سادگی و یکرنگی سنت آن‌ها بود و این سنت برای ما که از یک فرهنگ بلاتکلیف شهری و فضایی مدرن می‌آمدیم و نمی‌دانیم که سنتی هستیم یا مدرن بسیار جذاب بود. در فیلم هم می‌بینیم که خانواده‌ی گونا گونا هیچ انگیزه‌یی برای خوشحال بودن ندارند ولی نان خشکشان را با مینا تقسیم می‌کنند. همان روز احساس کردم که این میناست که تحت تأثیر آدم‌های کرد در فرهنگ کردی حل می‌شود.

### در پایان صحبت خاصی ندارید؟

منطقه‌ی اورامانات و پلوه خیلی ناشناخته است و برای کسانی مثل من که اهل سفر هستند این منطقه خیلی زیبا و جذاب بود. روزهای اول که به آن‌جا رفته بودیم و هنوز چشم‌مان به زیبایی‌های منطقه عادت نکرده بود حسرت می‌خوردم که چرا تا حالا این همه زیبایی برای من و دیگران ناشناخته مانده است؟! در واقع چشم بیننده و تماشاگر سینما هم از لوکیشن‌های شهری و جاهایی مثل جاده‌ی چالوس خسته شده است. سینما نیازمند لوکیشن‌های جدیدی است و حیف است که این همه لوکیشن زیبا برای اهالی سینما ناشناخته بماند و باید از کسی چون آقای آهنگر که با پژوهش، جست‌وجو و پیگیری‌هایی که داشته این لوکیشن را به اهالی سینما و سفر معرفی می‌کند تشکر کرد. در پایان از اهالی فکر و فرهنگ این منطقه هم می‌خواهم که به هر طریقی که شده آن‌جا را به دیگران بیش‌تر بشناسانند. من هم هر فعالیتی که لازم باشد در این خصوص خواهم کرد ■

نمی‌شنوند! حجت بر ما تمام می‌شود. عجب حوصله‌یی داریم ما آدم‌ها که هنوز در انتظار خیلی چیزهاییم، انتظاری مثل تماشای سنتوزی! سقف آرزوهایمان شاید کوتاه است، اما مهم این است که باحوصله‌ایم؛ آن قدر باحوصله که ۶ ساعت از وقت خود را صرف تماشای مراسمی می‌کنیم که برندگان جایزه‌هایش را دو - سه ساعت زودتر به رسانه‌ها اعلام کرده‌اند! با این حال دیدنی‌هایی را دیدم و گفتنی‌هایی را شنیدم که خواندن آن‌ها برای هر خواننده‌یی با رعایت اصل تحمل آزاردهنده نخواهد بود!

با نیم ساعت معطلی، به حرمت کارت خبرنگاری و دعوت‌نامه‌ی کذایی اجازه‌ی ورود به سالن انتظار تالار بزرگ وزارت کشور را پیدا می‌کنم. جمعیتی اعم از زن و مرد و کودک و نوزاد و پیرز و پیرمرد را کارت دعوت به دست، پشت دیوارها در کوچه‌ی جنبی سالن می‌بینم که نگاه معنی‌داری به ورود من می‌اندازند. زیاد دلم برایشان نمی‌سوزد، چون بعداً متوجه می‌شوم مهر کارت آن‌ها نقره‌یی است و جایشان first class طبقه‌ی اول و جای من خبرنگار طبقه‌ی دوم، آن هم در گوشه‌یی که به خیلی جاها دید ندارد؛ البته چه بهتر، که در غیر این صورت این گزارش طولانی‌تر و خسته‌کننده‌تر از آب درمی‌آمد!

جمعیت هجوم می‌آورد. مهندس جعفری جلوه در محوطه قدم می‌زند. جمعیت او را نمی‌شناسد و این جای تعجب دارد! این همه مهمان که غالب آن‌ها بستگان و آشنایان وزارتخانه‌ها هستند، چه‌طور معاون وزیر را نمی‌شناسند؟ رضا میرکریمی با همسرش وارد می‌شود؛ او هم برای این جمعیت غریبه است! توقع ندارم شادمهر راستین را هم بشناسند!